

حاشیه‌نشین‌های اروپا



فرهاد پیربال
ترجمهٔ مریوان حلبچه‌ای

حق ترجمه و انتشار این کتاب

از طرف نویسنده، انحصاراً، به مترجم و نشر نالت واگذار شده است

فهرست

۷	حاشیه‌نشین‌های اروپا
۲۳	فراری
۲۹	لامارتس
۳۵	پاهنده
۴۳	یک داستان سیار بلند تراژیک
۴۵	سیرمیی‌حورها
۵۵	شیروفربی
۶۳	کشنه شدن سرباری ترک در راحو
۷۱	بیانان
۸۳	داع پشت دستم
۹۳	آوارگان
۹۷	پروفیسور حریرل

حاشیه‌نشین‌های اروپا

ساعت چهاروییم صبح بود، از رحتحوام بلند شدم، چمدانم را سستم و به سمت ایستگاه قطار نورپرت دام^۱ رفتم، بلیتی دوسره گرفتم و یکراست به مقصد سکاگس راه افتادم که نزدیک ۲۸ ساعت نا قطار از کپهاگ دور بود

بیش از شانزده ساعت بود، موقع عدا خوردن، توالت رفتن، رمان دست‌ورو شستن، هنگام پیاده‌روی مدام فکر می‌کردم «برم یا سرم؟ سرم یا برم؟» آحرش تصمیم گرفتم بروم خودم را مثل پسر کچل قصه‌ها تصور می‌کردم که می‌رفت دارویی برای درمان چشمان نانیای مادرش گیر بیاورد چرا که نه؟ هدفم از این سفر، مهم‌تر و واحتر بود سواحتن دروازه‌های بهشت بود، پایان دادن به لحظات کشندهٔ نجات دادن سربوشت و زندگی انسانی بود، حتی دو انسان^۲.

۱ ایسگاه قطاری در کپهاگ، قطارهایی که به سمت حرار شمالی دانمارک می‌روند، از آن‌جا به راه می‌افسد

۲ فهومان اس داسان که اسمس «کوردو» است هحدده سال پیس، زمایی که در شهر خودش «حانسن» بود نک‌نار زمایی روسی در مورد ساهراده‌ای که دچار بهایی و ابروا سده بود حواسده ←

«تشکر» کوردو سیگاری از او گرفت

«حصرتعالی نقاشین؟»

پیررن این سؤال را از کوردو پرسید

«بحیر»

«که این‌طور، خیلی عالی‌ه احاره می‌دی این خطوط رو نگاه کنم، این

خطوط و نقوش ریبا توی دفتر چی چی هست؟»

کوردو همه حرف‌های دانمارکی حاتم را نمی‌فهمید «احاره می‌دیس

انگلیسی صحبت کنیم؟»

«بله، حتماً، اوه دانمارکی خوب متوجه نمی‌شید؟ از حصرتعالی پرسیدم

«این نقاشی‌های ریبا توی این دفتر چی چی اند؟»

«اینا نقاشی بیست، نوشته‌س، نوشته‌های کُردی نا الفبای عربی»

«می‌بخشین که از هیحان به این خطوط ریبا می‌حدم، از ریبایی این

خط و نقشی که تو بهش می‌گی نوشته، دوق‌رده شدم پس خط و رسم

شما خیلی حادویی و همرمدانه‌س این ریبایی توی خط ما بیست چند

ساله این‌جا پناهنده‌ای؟»

«یک سال و هشت ماه»

«کجا زندگی می‌کنی؟»

→ بود آن جوان نمی‌دانسب چگونه تهنایی‌اش را بر کند و از جهم حلوب‌نشینی و بهایی خودش را نجات دهد. نک‌نار دوسی صممی به او گفته بود «رفق، چیری پیدا کن که بهس فکر کنی، نا کسی که دوسس داشته باشی!» بعد از آن کوردو، توی واگس قطاری که بها سریشش پیرزی دانمارکی بود که روبروس نشسه بود، به ناد حرف‌های آن رمان روسی افتاد همس‌طور که فکر می‌کرد صفحات دفتر کوچک سرح رنگش را ورق می‌زد که گهگاه خاطراس را در آن می‌نوشت پیررن دانمارکی هم معلوم بود چشمس نه دفتر سرح‌رنگ دست کوردو افتاده و کنکاوانه دوست داشت نا کوردوی عربی و پناهنده حرف برسد احرسر پیررن دانمارکی — برحلاف عادت دانمارکی‌ها — سنگاری به کوردو بعارف کرد و به حرفس آورد

«تو کپهاگ شما نقاشین حابوم؟»

«برا خودم، برا خودم نقاشی می‌کنم برای همیه که این خط و نوشته‌های

شگفت‌انگیر و ریبا تو دفتر شما، توحهم رو حلت کرده پس شما کُردید!»

«بله، ار دیدت حوشحالم حاتم، اسمم کوردو است»

«برگیت من، حر شماها را تنها توی رورنامه‌ها حوندم»

«سحشید اسم سرکار؟»

«برگیت^۱»

کوردو از او پرسید «چه موضوعی را نقاشی می‌کنید حابوم؟»

«نقاشی تهنایی! تهنایی موضوع نقاشی‌های منه، تو حتماً نقاشی دوست

داری؟»

«بیش‌تر دوستام نقاش بودن، نا اونا رندگی کردم، نا نقاشی کردن دلم

نار می‌شه واقعیتش بیش‌تر نقاشی توی کتاب‌ها و آلبوم‌ها رو نگاه

می‌کنم»

«نصف بیش‌تر عمرم رو نا نقاشی کردن گذراندم، انگشت‌های رردم

رو می‌بوسی، همه‌شان نا نقاشی این‌حور کح‌وکوله شدن، حتی چشمام

چشمام به خاطر نقاشی این‌حور کم‌سو شدن»

پیررن که می‌حدید نا معصومیت و بی‌گناهی بچگانه‌ای، عینکش را به

چشم رد «بله دوست عزیز»

«احتمالاً نمایشگاه ریبا داشتین!»

۱ کوردو نا شدن اسم «برگت» کمی سکوت کرد بعد بی‌بوجه به پیررن گفت «اسم فسگنه»

معلوم بود پیررن دلس را به این احساس کوردو گرم کرده، گفت «لطف دارین»

پیررن فدری سکوت کرد مناسرم و احساس رضابندی خودش مانده بود به بحرره نگاه می‌کرد